

عشاق بستر و «پتو»

به قلم سیسیل وودم اسمیث

ترجمه ع. م. عامری - از مجله هارپر، شماره ژوئن ۱۹۵۶

بیشتر ما مردم به پرورش چنان روییده‌ایم که اشخاص پر کوش و برجوش را تحسین کنیم. به ما سفارش کرده‌اند که در زندگی سحرخیز باشیم، غالباً به تندی و تیزی راه برویم و هرگز روی به آسایش و استراحت، که طبیعتاً همه آنرا خواهیم، نیاوریم. به لحنی آمیخته به جدّ بانگ بر ما میزدند «خیز که نه وقت خسبیدن است. برکت در حرکت است. از خوردن و خفتن کس به جایی نمی‌رسد.» آن فرمانها و تلقینها چندان با حقیقت سازگار نیست. در تاریخ کیتی به مردان وزنانی بر میخوریم که به نصیحت چنین پندآموزان و قوی نهاده اما کارهای شکرگف انجام داده‌اند، از هوای تازه بیزار و از ورزش دل‌سیر بوده‌اند، بر نیمکت بستی داد کم میزدانند بلکه سالها در بستر سر میکرده‌اند.

برای مثال بدین چهارتن که از اشخاص نامی سده نوزدهم هستند بسنده می‌کنیم. نخست الیزابت بارت برونینگ که بعضی از اشعارش بهترین اشعاری است که تا به حال شاعرهای به زبان انگلیسی سروده است (۱)، دوم فلورانس نایتینگیل که رسم بیماردراری جدید را بنیان نهاد، سوم چارلز داروین مؤلف کتاب «اصل انواع»، چهارم هاربت مارتینو که شاید در عصر خویش بیش از عصر ما شهرت داشته و نخستین زنی بوده که در روزنامه‌ای در شهر لندن مقاله‌ی پی‌نوشته است.

حال به وضع زندگی این چهارتن که هر یک در زمان خویش کارهای سترگ انجام داده است نظری بیفکنیم.

هر گاه به اطاق الیزابت بارت یعنی همان اطاقی که سه پاره از عمر خویش را در آن گذرانید سر می‌زدیم، می‌دیدیم با آنکه هوای بیرون آفتابی است اطاق وی سخت تاریک است. پرده‌های تیره از درون نیمی از پشت پنجره را گرفته و نیمی دیگر را، از بیرون، بیچک پوشانیده و به بستن راه بر نور، تاریکی اطاق را دوچندان ساخته است. الیزابت میگفت «خوش دارم که بیچکها جام پنجره را چنان بگرد که هیچ از پشت آن دیده نشود.» روشنایی کل طبیعت او بود. این شاعره معروف بر تختخوابی که گرداگرد آن نازبالشها و شالهای یشمین نهاده بود می‌خوابید و سگش هم به نام، فلاش، نزدیک پای او دراز میکشید. هوای اطاق از تباهی تحمل ناکردنی بود. از ماه مهر تا اردیبهشت نه تنها پنجره‌های اطاقش را می‌بست بلکه رخته‌های آنها را با کاغذی قهوه‌ای رنگ چنان می‌گرفت که ذره‌ای هوا به اطاق راه نمی‌یافت. هفت هشت ماه در سال اجازه نمیداد که اطاق را جاروب کنند، ائانه‌ها برویند و گرد آن را دور سازند. واردان میبایست بسیار آهسته و با احتیاط گام بردارند و

گره فباری هنگفت فضای اطاق را فرو میگرفت. الیزابت میگفت « عنكبوتها همدم من هستند. فلاش، از فراوانی تار عنكبوت، جرات ندارد پوزش را زیر تختخواب کند. » در اطاق سکوت محض سلطنت میکرد. بلندترین آواز، صریر قلم و ضربان قلب الیزابت و دم زدن سنگ بود. از وقت خیر نداشت. ساعتش شکسته بود اما نمیدانست که در کدام سال. از ایام هفته آگاه نبود. نامه که مینوشت از سال ذکر می به میان نمیآورد.

می پنداشت که مغز حرامش علیل گشته است اما پزشکان این گفته را تأیید نمیکردند. وصفی که کردیم وصف حال الیزابت بود در سال ۱۸۴۰. در سال ۱۸۴۶ از تختخواب برخاست و به اندک مدت یاسوز رابرت برونینگ شاعر گشت. به اتفاق به ایتالیا گریختند و مدتی به نیکبختی و خوشی زندگی کردند و یسری تندرست به عرصه آوردند. الیزابت بارت، چنانکه دانسته شد، شاعره بود و البته شاعره ها با دیگر مردمان فرق دارند. شاید برای سرودن اشعار این بی خبری، خاموشی و اطلاق گردنک و پنجره های پیچک گرفته لازم بوده است.



اما فلورانس نایتینگیل زنی بود جا سنگین، و مدیره ای بود کافی. دروزراه وقت و فرمانفرمایان مستعمره نفوذ داشت. در وضع قوانین و عزل و نصب سیاستمداران دخیل بود و بنابراین بسیار لازم مینمود که چنین کس همیشه در حرکت باشد، دید و بازدید کند، به مجالس و مجالف برود. با این همه، این زن، جز به فواصلی مختصر و معین، نزدیک به پنجاه سال روی تختخواب آسود و سرزیر پتو کرد. گمان میکرد که ناخوشی قلب دارد. در سال ۱۸۵۷ سودا داشت که جانش به مویی بسته است. این سودا چنان در او قوت گرفت که وصیت نامه نوشت، اموال خویش را تقسیم کرد آنهم نه یکی دوبار بلکه چندین بار! اما تا سال ۱۶۱۰ زنده ماند. در سن نود سالگی درگذشت.

در مدت حیات از تختخوابی که در خانه شماره ده و در خیابان جنوبی بود چون ملکه ای فرمان فرمایی و رتق و فتق امور میکرد. کسانی هستند که اکنون اطاق او را به یاد دارند که برخلاف اطاق الیزابت برونینگ روشن، آفتابی، خوش هوا و پر از عطر گلهای گوناگون بود. در زمان نایتینگیل عمارت در چستر در همان نقطه ای قرار داشت که همانخانه در چستر کنونی جای دارد. پنجره های اطاق او رو به باغی باز میشد. مرغان بر شاخساران به نالش بودند. بر گهای سبز بر قابلهای اطاق سایه های لرزان می افکند. در امور جزئی بسیار وسواس به خرج میداد. گلدان بلورین که پراز گل و نزدیک به تختخوابش بود مبیایست همیشه پر زرق و برق و ملحفه ها به سفیدی برف و قیطان کلاهش، حتم، ساخت بوکینگم و از بهترین جنس باشد.

بسیاری به امید زیارتش می آمدند و نومید باز میگشتند. تنگ بار بود. پیش از ورود به حضور چه خویش، چه دوست، چه نخست وزیر، چه رئیس کل سیاه مبیایست قبلا از او پروانه دخول بگیرند. آیا این بانو واقعاً علیل بود؟ زمین گیر بود؟ در زمانی که در تالار پایین در انتظار ملاقاتش بودند، غالباً شکاشک (۱) او را از آشکوب دوم می شنیدند. آيا زنی که به اندازه او کار میکرد، نود سال زنده ماند واقعاً نزدیک به مرگ بود و به قول خود او هر آن ممکن بود که قلبش از کار بیفتد؟ مقدار کاری که در اطاق او انجام میگرفت انسان را مات و مبهوت میسازد. همیشه از شام تا سحر گاهان

بیدارمی نشست و به نوشتن مشغول میگشت. يك قلم از کارهای فراوان او تهیه گزارش وضع تندرستی مردمان هندوستان بود. این گزارش در هزار صفحه به حروف ریز چاپ شده است. يك رشته مکاتبات او نامه‌هایی است که در يك سال به مدیره مؤسسه فالجان نوشته است و شماره آن به صد میرسد.

چگونه نایتینگیل میتوانست این کارها را انجام بدهد مگر آنکه بی مزاحم باشد؟ چگونه ممکن میشد کسی که خانواده اش، ناچار، به آداب زمان ویکتوریا زندگي میکرد گوشه گیری اختیار نماید مشکلی است که حل آن برای ما دشوار است. مشاجره بی اندازه و حد بود. در باب يك سرما خوردگی جزیی، یا در باره تعیین محلی برای تفریح ایام تعطیل ده بیست نامه رد و بدل میشد. به معمول زمان نامه‌ها میان دوستان دست بدست میگشت. همه آن را میخواندند. هیچ موضوعی پنهان نمی ماند. زنان خانواده‌های بزرگان هر روز سه چهار ساعت در اطاق پذیرایی می نشستند، زنج میزدند و روده درازی میکردند. کتاب و مجله خواندن کسرشان محسوب میگشت. محال بود که کسی بتواند، ولونیم ساعت، تنها بماند. هر آنی گرانجانی وارد میشد. نایتینگیل «میگفت این زندگي برای من هدایی الیم است و حکم شکنجه دارد.»

پس از بازگشت از میدان جنگ قریه (۱) و شروع به ایجاد وسایل یاری، به سایه‌بان و پرستاری مجروحان، روزی در اطاق پذیرایی ناگهان فریاد برآورد «دست از سرم بردارید. مرا به حال خویش واگذارید.» و دردم به غشی افتاد. این بانو که محتاج به تنهایی بود چه سان میتوانست بر خلاف آداب و رسوم زمان تنها بماند؟ چگونه میتوانست از ورود گرانان پیش گیری کند جز آنکه به بستر پناه برد؟



چارلز داروین مشکلات خویش را به نحوی دیگر میکشود و ناچار نبود که واقعا زیر پتو پنهان گردد. بیشتر از عمر خویش را روی نیمکتی پشتی دارد دراز می کشید. داروین از بیست و دو سالگی، هر چند به ظاهر قوی، با طراوت و زویا مینمود، معتقد گشت که ناخوشی قلب دارد. هنگامی که به نام يك تن طبیعی دان از صاحب کشتی بیگل (۲)، همان کشتی کوچک معروف که به قصد اکتشافات پنج سال کناره های امریکای جنوبی را بیمود، درخواست شغلی کرد اما اطمینان داشت که از ضعیفی، درخواستش پذیرفته نخواهد شد. اتفاقاً برخلاف حدس او خواهشش پذیرفته گشت. در ضمن سفری که به داخل امریکای جنوبی میکرد مصیبتی پیش آمد. داروین به قدری نیرومند بود که کوشید تا برای رفیقان آب بیابد در صورتی که دیگران از یای در آمده و به کناری افتاده بودند. با همه اینها از ضعف، خستگی، بی خوابی، سردرد و سرگیجه رنج میبرد. نیم ساعت گفتگو با بیگانه ای او را از خواب شب محروم میکرد و در سن پیری حتی اگر به بیرون پنجره اطاق خویش می نگرست خسته میشد. در ۱۸۳۹ - اما روج وودرا به زنی گرفت. اهل این خاندان همه نسبت به علیان دلسوز بودند. مردمان میگفتند «پرستاری کامل، همسر مریضی کامل گشته است.» اندک زمانی پس از مزاجت، به اتفاق، از لندن به دیهدون (۳) در استان کنت (۴) رفتند. لندن چارلز را آزار میداد. در دیهدون چارلز، در سابقه پرستاری دقیق اما برنامه‌ای برای خویش تنظیم کرد که همه مواد آن در حدود نیمکتی که بر آن می آسود صورت می گرفت.

(۱) اشاره است به جنگ ۵۶ - ۱۸۵۳ بین روس از يك سوی و ترکیه، انگلیس، فرانسه و ساردنی

از سوی دیگر. ۲ - Beagle ۳ - Downe ۴ - Ken

روزانه فقط دوساعت چیز می‌نوشت یا به آزمایش مشغول میگشت. يك ربع به هشت ناشتا شكن میخورد سپس تا ساعت نه و نیم کار میکرد. بعد از آن روی نیمکت قریب يك ساعت و نیم دراز میکشید. سپس نیم ساعت به کار مشغول میگشت. وظیفه روزانه ظهر تمام میشد و اگر امور بر وفق مراد بود به خشنودی میگفت «شادم از اینکه کار امروز تمام و کمال خوش پایان یافت.» پس از مختصر گشتی که با سگ شکاری خویش در باغ میزد به ناهار می‌آمد و بعد از صرف ناهار به سوی نیمکت باز میگرفت و در ساعت سه بعد از ظهر از آنجا به اطاق خواب روی می‌آورد. پس از صرف چای عصر تا هنگام شام خوردن بر روی نیمکت دراز میکشید. بعد از شام نرد می‌باخت. مطالعه او همه در حالی که بر روی نیمکت لم‌زده بود صورت میگرفت و کتابهای ضخیم را معمولاً دونیمه میکرد و فقط يك نیمه را در دست می‌گرفت.

زندگی، زندگی عیلان بود اما چه آزاد و آسانی بخش می‌نمود! داروین هرگز در انجمنهای علمی شرکت نمیکرد، به مهمانیهای رسمی نمیرفت. فقط کسانی را که دلش میخواست ملاقات میکرد و کتابهایی را که موافق طبع بود میخواند. علوم ماوراء الطبیعه، چه حکمت آلهی چه فلسفه اولی، آنرا او را به سردرد مبتلی می‌ساخت. این مرد شهیر، هنگامی که بر بالش تکیه میزد، بیکار نمی‌ماند. مغزش کار میکرد. در ساعات خاموشی و تنهایی، دراز کشیده، در دریای فکر غوطه‌ور میگشت. به همین شیوه زندگی در کارهای بزرگ علمی موفق آمد. داروین یابداری و شکلیابی در کار و تفکر را ارجمندترین صفات خویش میدانست. این تفکر ممتد، استراحت بر روی نیمکت را واجب می‌شمرد.



حال بانو هاریت مارتینو با حال آن سه دیگر تفاوت داشت. شش سال در بستر سر کرد و هنگامی برخاست و به کار و کوشش پرداخت که از راه خواب بندی (۱) بهبود یافته بود. مارتینو میگفت «در کودکی بس ضعیف و افسرده بودم، بد گمانی و پریشانی خاطر داشتم. مادرم زنی بود سخت گیر، خردنگرش. از سن هشت تا چهارده سالگی روزی نبود که اشکم افشان نگردد.» هاریت در هشت سالگی تقریباً کر شد. بی‌حس چشایی و بویایی به دنیا آمد. میگفت که در سراسر زندگی فقط يك بار توانست طعم ران گوسفندی را دریابد. چه قدر خوش طعم بود!

مارتینو کتابهایی نوشت به نام «صورت گوناگون اقتصاد ملی»، «قانون مختص بیچارگان» و «قوانین جنگل و شکار». در سفر امریکا از ایالت‌های شرقی تا به شهر ارلئون جدید به گشت پرداخت. به واسطه کتابی که راجع به هیأت جامعه امریکایی نوشت در میان این قوم نامی گشت. هنگامی که وی به اوج شهرت رسیده بود خانواده‌اش رو به تهی دستی و ناداری میگرفت. هاریت، درین ایام، تحت حمایت مادری بود که کور شده بود. مادر بر شهرت دختر حسد میبرد. بی‌نویایی خانواده، شدت یافت. به اندک مدت نشانه‌های اضطراب در هاریت پدید آمد. از ناخوشی قلب میترسید. گرفتار حمله و ذشی گردید. در سال ۱۸۳۹ زمین گیر شد. شش سال در بستر تنها، در خاموشی، روزگار میگذرانید. از افراد خانواده هیچکس را اجازه نمیداد ازش پرستاری کند. ترجیح میداد که در شهر تاین موث در اطافی اجاره‌ای، تنها، زندگی کند.

شش سال بعد به خواب بندی حالش به شد. اما تا آن زمان مشکلات، اندک‌اندک، رفع گشته بود. مادرش در شهر لیور پول در خانه خویشان زندگی میکرد. درین هنگام فقر، خانواده را،

چون روزگار پیشین ، آزار نینداد . هاربت اکنون خود را آزاد یافت . به حرارت تمام به کار پرداخت . دیگر ذکرى از ناخوشى قلب ، غشى و حمله درمیان نبود . دوره شش ساله پس از ناخوشى مهمترین دوره زندگى او به شمار میرود . در روزنامه خبرهای روز (۱) هر هفته شش سر مقاله مى نوشت و رویهمرفته تا پایان عمر ۱۶۰۰ سر مقاله نوشت و ازین حیث بر دیگر نویسندگان پیشی جست . افسانه بسیار سراپید و چندین کتاب به چاپ رسانید . پیاده به گشت میرفت ، سفر میکرد ، همه شب ، به جز یکشنبه شب ، در خوردنگاه عمومى شام (۲) میخورد . شش سال یار بستر بودن قوت و قدرت زندگى بدو عطا کرده بود .

با همه اینها ، هیچک ازین چهارتن به خاطر فرار از واقعات زندگى به بستر پناه نیاوردند . همه دنبال محیطى میگشتند ، که بی زحمت مزاحم ، بتوانند کار کنند . مقصود کار بود نه حفظ خویشتن . از همه مهمتر اینکه همه آنان از زمره نادره هایى بودند که فقط در محیط تنهائى و خاموشى رشد میکنند و به قول اشعیا نبی از جمله کسانی اند که قدرشان در آرام نشستن و کم جوشیدن است .



دکتر محمد مصدق نخست وزیر اشک افشان و بی هوش شو ایران ، که در سال ۱۹۵۱ نفت ایران را [باتدائیر حکیمانان اعلیحضرت همایونى] از بیگانه ستد و به ایرانیان باز داد ، در ۱۹۵۳ ، چون خواست به شاه بیوفائی کند بندى شد و دو سال پیش از بند آزاد گشت . اکنون در دیه احمدآباد ، نزدیک طهران ، روزگار میگذراند . جز اعضای خانواده ، محافظان و رعایای خویش که املاک پهناور او را گشت مى کنند دیگری را ملاقات نمى کند . سن او گویا نزدیک به هشتاد است . بسیاری از کارهای خود را در حالى که در بستر دراز کشیده اداره مى کند (۳) .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی